



درام کوچک

جورج برنارد شاو^{۱۶} نمایشنامه‌نویس منتقد و صلح‌اجتماعی (۱۹۵۰-۱۸۵۶) که در دوبلین به دنیا آمده بود، در اوایل کار خود کمتر به نوشتن نمایشنامه توجه داشت، اما به علت انگیزه‌های که نمایشنامه‌های ایبسن و تنفری که درام‌های عهد ویکتوریا در او ایجاد کرده بود وی را بر آن داشت تا سناریوی ناتمامی را که به یاری ویلیام آرچر^{۱۷} درام‌نویس منتقد اسکاتلندی (۱۹۲۴-۱۸۵۶) به نام «خانه مردان بی‌زن» دست به نگارش آن برده بود در ۱۸۹۲ به اتمام رسانید.

پیش از ۱۸۸۵ برنارد شاو پنج رمان نوشت که از انتشار آن خودداری کرد. در همین سال بود که یک نمایشنامه شهوانی و کفرآمیز هم نوشت. در پاییز ۱۸۸۴ شاو بار دیگر دست به نگارش نمایشنامه‌ای زد که این بار طرح خنده‌آور را به زبان فرانسه برای نمایشنامه خود برگزید و نخستین نمایشنامه خود را بدین طریق «خانم عزیز» نام داد.

در ۱۷ اکتبر ۱۸۸۴ با انشایی شبیه به

انشای دانشکده‌ای که به تمرین نویسندگی می‌پرداخت، نمایشنامه‌ای نوشت که خود آن را به نام «درام کوچک» خواند.

همان‌طور که خود شاو اعتراف می‌کند از ۱۸۷۶ که ایرلند را ترک کرده است به فعالیت خود در نمایشنامه‌نویسی پرداخته است، زیرا پیش از این تاریخ سرگرم تحریر نامه‌های مفصلی به دوست دوران کودکی خود به نام «ماتیو ادوارد مک نالتی» بوده است. (در این نامه‌ها روح درام‌های خنده‌آور به خوبی دیده می‌شود) برنارد شاو در سال‌های اولیه زندگی بدون شک اندکی فرانسه می‌دانسته و در ۱۸۸۲ سعی در بیشتر یادگیری این زبان کرده است به طوری که توانسته است ترجمهٔ فرانسه کتاب سرمایه کارل مارکس را بخواند و درک کند.

آنچه که شاو را واداشته تا نمایشنامه‌های کوچک خود را به زبان فرانسه بنویسد، برایمان نامعلوم است، اما انگیزه آن را باید تا حدی در خانواده‌اش جست‌وجو کرد.

شاو از دایم‌الخمیری پدر و اجداد پدری خود ناخرسند بود. از این جهت در ۱۸۷۶ پدر خود را در ایرلند بر جای گذاشت و با مادر و خواهر و معلم موسیقی‌شان «واندالور-لی» به لندن سفر کرد اما ظاهراً شاو نتوانست این موضوع را فراموش کند.

شاو بر سر مسائل مذهب و موضوع‌های دیگر با واندالور-لی و دایبی خود والتیر^{۱۸} اختلاف نظر داشت چه در دوبلین و چه پس از آن در لندن با واندالور-لی و دایبی والتیر قایم مقام و جانشین پدر شاو جوان حساسی شد چرا که دایبی والتیر را آدمی زورگو، کفرآمیز و استهزاءگر هرزه و فاسدی یافت.

والتر که به حرفه جراحی در کشتی‌ها اشتغال داشت و به هنگام فراغت وقت خود را در ساحل به هرزگی و عیاشی و باده‌گساری می‌گذراند. بعد در آمریکا با زنی ازدواج می‌کند و در لندن

به عنوان پزشک و جراح مشغول کار می‌شود. همسرش می‌کوشد او را به راه راست هدایت کند، اما این زن بدرود زندگی می‌گوید و دکتر را تنها بر جای می‌گذارد.

شاو این ماجرا را به گونه‌ای ویژه توصیف می‌کند. آخر زندگی والتیر کشمکش و جدال مداوم خود و زن بیمارش و دیگر بیمارانش با هجوی زیبا نشان داده است.

شاو در کتاب داستان نیمه تمام (که در ۱۸۵۸ انتشار یافت) خود به توصیف دوباره والتیر پرداخته و رفتار او را با بیماران و همکاران خود به گونه‌ای جالب‌تر تشریح کرده است: مثلاً دکتر بارتون یکی از دوستان والتیر در کنزینگتن است که شاو مقدمه کتاب مراجعت به «متوزلا» از او نام می‌برد. این نام در نمایشنامه «درام کوچک» به عنوان یکی از دوستان «جورج-کار-شاو» پدر برنارد معرفی می‌شود.

در این نمایشنامه کوچک برخی از شخصیت‌ها برای خواننده مبهم است، زیرا شاو اندکی در آن‌ها تصرف به عمل آورده است. مثلاً زن جورج-کار-شاو است که او را ترک می‌کند نه زن دایبی والتیر.

شاو ممکن است به شوخی روی بخشی از زندگی عمه‌اش خانم «کیتی ویلسن» تکیه کرده باشد. اما «آیدا» به نظر می‌رسد که خواهر شاو «لوسی» باشد که به دست «فارلی-فیرلی» تعلیم گرفته و خواننده تئاتر شده است.

آیدا لوسی پدر شراب‌خواره‌ای دارد که بیشتر از شوی خود در این کار افراط می‌کند. برادر آیدا «کتاویوس» از شوی خود در این کار افراط می‌کند.

برادر آیدا، اکتاویوس در این نمایشنامه کسی است که از نوشیدن نوشابه‌های الکلی پرهیز دارد، اما سیسلی گمان می‌رود که دختر دکتر ویلسن باشد.

اینک این درام کوچک را با هم می‌خوانیم.

آدم‌های بازی
پیشخدمت
زن
هری

صحنه: دوست کنزینگتن، یک اتاق پذیرایی، خانم بیماری انتظار دکتر را می‌کشد. پیشخدمتی شتابان به درون می‌آید و گریه‌اش را سر می‌دهد.

پیشخدمت - اوه خانم دکتر دارد می‌میرد. مطمئنم که می‌میرد. او فرشته نیکوکاری و احسان است و - ببخشید خانم نمی‌توانم جلوی گریه‌ها را بگیرم. دارد می‌آید! (خارج می‌شود)

عمو هری آهسته و آرام به درون می‌آید. روشنائی بی‌رمقی در چشمانش می‌درخشد. او آدمی را به یاد مکتب می‌اندازد اما فرسوده‌تر. زن - دکتر عزیز حالتان چطور است؟ و خانم ویلسن حالش...؟ (دکتر تلوتلو می‌خورد و به سختی به روی زمین می‌افتد) خدایا چه اتفاق وحشتناکی؟ دکتر هری به من بگویید که طوری نشده‌اید. تو را به خدا بگویند چه بر سرتان آمده؟

هری - (بلند می‌شود و به شانه زن تکیه می‌دهد) نترسید خانم عزیز، من مهارت فوق‌العاده‌ای در این نوع ورزش‌ها دارم. زن - چطور؟

هری - دست کم ده بار است که امروز این جور زمین خورده‌ام خوشبختانه قالی شما نرم است. (با تسمی تلخ) خانم نظرتان را پنهان نکنید. با صراحت حرف بزنید. حقیقت را بگویید و بگویید «این مرد هنوز مستی از سرش نرفته» بگویید...

زن - دکتر جداً سوگند می‌خورم. قول شرف می‌دهم.

هری - مست مست! (روی یک صندلی دسته‌دار می‌افتد) خدای بخشنده، من و مستی! من...

زن - هرگز، هرگز، چه کسی جرئت دارد چنین دروغ‌هایی بگوید؟

هری - (در حالی که هق‌هق گریه می‌کند) شخصی مطرود و فراموش‌شده و فناشده‌ای هستم که همه چیز از دستم رفته. همسر، فرزندانم، اثاث‌ها و همه چیزها؛ بگذارید گور مرا در خود جای دهد! از غصه دیوانه شده‌ام. سیسیلی، دخترم مرا ترک کرده، دختری که من هزاران بار با علاقه مقدس پدری بر دهانش بوسه زده‌ام، او لب‌هایش را فقط برای بوسه‌های من آماده می‌کرد. لب‌هایی که اندکی بی‌قرینه

بوده و همسر من مرا ترک کرده. کسی که فقط تسلائی دل من است و دوستم فارلی که فکر می‌کنم نسبت به من خوب رفتار نکرده و از اثاثه حتی یک رختخواب هم برایم باقی نمانده. روی زمین می‌خوابم. هوا نسبتاً سرد است، اما این سردی زیاد طول نمی‌کشد. گورستان می‌خواهد مرا به کام خود بکشد.

زن - دکتر ویلسن عزیز، این طور حرف نزنید. شما با این حرف‌ها دلم را ریش می‌کنید اما راست است که خانم ویلسن شما را ترک کرده و بچه‌ها را هم با خود برده به راستی عجیب است. این گونه موارد برای بچه‌ها زیاد پیش می‌آید، اما چرا او رفته؟ آیا نسبت به او شرارتی مرتکب شده‌اید؟ پس بیایید ای مرد شوخ اعتراف کنید!

هری - (با اضطراب برمی‌خیزد) آه، شما مرا مسخره می‌کنید. شما هم به کسی که - مخصوصاً... اما پس است. به جهنم! به درک! هنوز اندکی زهر باقی مانده. شیشه زهر را روی میز آماده گذاشته‌ام!

زن - پس خانم ویلسن میز را با خودش نبرده؟

هری - زهر و میز و شرافت هنوز به من تعلق دارند. به زودی میز و آنچه که از زهر باقی می‌ماند، نصیب ورثه من خواهد شد. غیر از شرافت من، بله، خانم غیر از مسلک من! من مسلکی باورنکردنی و ممتاز دارم - خدایا چه قدر گشنام

زن - چطور بی‌احتیاطی کردم که ضعف شما را نادیده گرفتم. دکتر عزیز اجازه بدهید اندکی مشروب به شما بدهم (برایش مشروب می‌ریزد) دست مرا رد نکنید. برایتان خوب است!

هری - پس خیلی کم بریزید خانم عزیز. خیلی کم. متشکرم، متشکرم. کافی است. (زن گیلان را پر می‌کند و دکتر آن را سر می‌کشد) اوه نمی‌توانید تصور کنید که همسر من برای تبرئه خود چه چیزهایی گفته. با این همه زمانی مرا دوست داشت. بدبختانه مرد میل ندارد که همسر خودش را دوست داشته باشد، اما چیزهایی که این زن گفته! چه کسی باور می‌کند که او جرئت کرده و مرا آدم شراب‌خواری خوانده است مرا! زن - آه، مثلاً!

هری - شکی نیست که من اشتباهاتی داشته‌ام. اما لباس یک شوی و یک پدر نمونه‌ام. بارها نسبت به زنانی که به خاطر شراب‌خواری بی‌حد شوهرانشان رنج برده‌اند، رقت آورده و دلسوزی کرده‌ام. خواهرزاده من «آدا» به مرد دیوصفتی دلبسته است که یقین دارم به سیسیلی زیبای من هم نظر دارد. او هر روز مست می‌کند و

تفلک «آدا» خیال می‌کند که این حالت طبیعی یک مرد است. می‌پرسد: «مستی چیست؟» و این مرد پاسخ می‌دهد: «عشق من، مست کسی است که بدون لکنت زبان حرف می‌زند. کسی است که بی تلوتلو خوردن راه می‌رود و در آنجا که شخص هوشیار هر چیز را دو تا می‌بیند... به طور خلاصه... مردی است شبیه عمو هری، بیچاره «آدا» می‌گوید: «و شبیه بسیاری دیگر. بدبختانه این موضوع صحت دارد. من و بابا شاو می‌دانیم که هوشمندانه از لذایذ زندگی بهره‌مند شویم. اما سایرین! شما خانم بابا شاو را می‌شناسید؟»

زن - فکر می‌کنم او را دیده‌ام. کفش‌هایی می‌پوشد که به درد موزه می‌خورد!

هری - همین شخص است. از عقل و ادراک چیزی کم ندارد. اما تقریباً همیشه مست است. جای تأسف است که می‌بینم مردان جوان خودشان را بر اثر این اعتیاد کشنده نابود می‌کنند. من از آنان با التماس خواسته‌ام که این کار را نکنند. آنان را به مضار این کار واقف کرده‌ام اما کار بیپوده‌ای بوده است. همین طور اکتاویوس برادرم با هوش و با استعداد است. اما اغلب آن قدر مست می‌کند که نمی‌تواند دهانش را باز کند. چقدر زندگی برای زنی که دور و برش را آدم‌های مست گرفته‌اند، کار تلخی است! و آن هم به این زیبایی! همسر من اغلب مرا کتک زده است. یقیناً او مرا به خاطر مرد حقه‌بازی به نام بارتون از خود رانده است. مرد دایم‌الخمیری که تقریباً زن بیچاره‌ام را کشته است و آن چنان شیطنت دلپسند و جذابیت فوق‌العاده‌ای دارد که همه خطاهای او را می‌بخشد. تصور می‌کنم بابا شاو هم او را تحسین می‌کند. اما او دون ژوان کامل عیاری است. او با کیتی همسر من روابط صمیمانه‌ای پیدا کرده! در اینجا شجاعت لازم است. او یک قهرمان است از خدا می‌خواهم که او را برادر فرار کند.

زن - (به سردی) زیاد به خانم کیتی فکر نمی‌کنم.

هری - مسلماً دلسوزی او به اندازه شما نیست. او مرا ترک کرده. بله در خانه او در ایست برون لذت و عیاشی وجود دارد و در خانه من فقط فلاکت و بدبختی است. خوب من دکتری هستم. به یک وسیله تقلیه احتیاج دارم - بروم و نعش‌کش را خبر کنم! (خارج می‌شود)

زن - و من بروم به خانم کیتی بنویسم: «این مرد بیچاره کاملاً دیوانه شده، آدم خارق‌العاده‌ای است!» (پرده)